

«كودك خيلى خوب است، نوجوان هم خيلى خوب است، ولي كودك از نوجوان خوبتر است و خيلى خوبتر از جوان و خيلى خيلى خوبتر از ميانه سال و... لا بد در آخر ما پيرمردها و پيرزنهائى خواهيم داشت كه هر كدام به بدى شياطين خواهند بود. اما پيرها شانسى هم آورده اند: پيرى فقط از آن جهت خوب است كه نوعى رجعت به كودكى است.»

اين مقاله كه در بيشتر موارد بازتاب ديده گاههاى كاملاً شخصى نويسنده است، نه يك متن تربيتى يا اخلاقى است و نه موضوعى براى برانگيختن واكنشهاى كه با باورهاى كاملاً رايج مخالفت ايجاد مى كند؛ بنا بر اين انتظار دارم كسى از مطالعه اين مطالب خلاف معمول، خشمگين نشود و تنها با برخوردهائى چون نسبت دادن فستيزم، پدرسالارى و حتى غوغاگرى به نويسنده، او را رهين منت خود نمايد.

به بيان درست تر، مقاله حاضر بيش از اينكه نوعى اعلام موضع باشد، طرح بى غرضانه يك مشكل احتمالى است. چنانچه در اين نوشته همدلى نويسنده با موضوع مطرح شده احساس شود، بايد به حساب كوشش نويسنده در بيان روشن و كامل مطلب گذاشته شود. همدلى با مطلب مورد تحقيق، يكي از مهمترين توصيه هاى ماكس وبر به محققان علوم انسانى است.

مقصود از عنوان اين مقاله - «افسانه كودك» - اشاره به باورى كاملاً رايج با اين مضمون است كه: كودك، شئى مقدس است، موجودى پاك و دوست داشتنى كه به منشا و ذات حقيقت نزديكتر از هر چيز ديگر است؛ كودك تنها به خوبها و مهربانيها مى انديشد و ذاتاً با بدبها در جدال است و... به خاطر اينكه فطرى مى انديشد و عمل مى كند، اشتباه نمى كند و فريب هم

افسانه كودك

مهدي سجاده چي

فالي

دوره چهارم
شماره چهارم

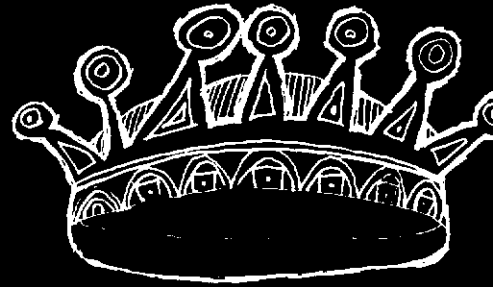
نمی خورد و... آیا کسی جرئت دارد که
نقصی را در ذهن پاك كودك تصور کند؟...

به اعتقاد من این مجموعه به هم پیوسته یکی
از افسانه‌های رایج قرن ماست. روزگار تازه ما،
افسانه‌های تازه خود را دارد. افسانه‌هایی که
بدون تردید به خاطر نیازهای خاص زمان، خلق
شده‌اند و به همین منظور نیز کاربرد دارند. این
درست است که افسانه‌های جمعی، بخشی از
نیازهای فطری، ازلی و ابدی انسان را پاسخ
می دهند؛ اما این واقعیت تلخ نیز وجود دارد که
این افسانه‌ها، شعور ما را زایل و قدرت تفکر
فردی را سلب می کنند. این بحث را کمی بعد
دنبال خواهم کرد چون اصل قضیه هنوز محتاج
شرح بیشتری است.

«توجه به كودك» در نیمه دوم قرن بیستم - به
خاطر صادراتی بودن این موضوع از تاریخ
میلادی استفاده کرده‌ام - به صورت يك نهضت
جهانی درآمده است. کشورها و دولت‌ها،
سازمان‌هایی برای رسیدگی ملی و بین المللی به
وضعیت كودك ایجاد کرده‌اند. دانشمندان،
مطالب فراوان و متنوعی در مورد بهداشت روانی
و جسمی و موضوعات تربیتی كودكان
می نویسند و مردم با ولع این نوشته‌ها را
می خوانند و ملهم از آنها در تربیت صحیح
كودكان خود می کوشند.

فلسفه «كودك سالار» این قرن، هنرمندان را
مکلف کرده است که به كودك به عنوان موضوع
بی‌واسطه مکاشفه هنری بنگرند و از این رهگذر،
شاهد موج جدید ادبیات كودك هستیم که در آنها
ژرفترین مسائل انسانی را به وسیله شخصیت‌هایی
کم سن و سال - كودك سان - بیان می کنند. در
آثار هنرمندان امروز، كودكان علیه مصائب





بشری فریادمی زنند. آنها نماد عظیمترین
طفیانها در برابر بی‌رحمها و بی‌عدالتیهای دنیای
ماشینی و بی‌احساس ما هستند.

در خانواده‌های سنتی، کودکان انسانهای
ردیف آخر بوده‌اند و اینک در خانواده‌های
هسته‌ای امروز، کودکان همه را پشت سر
گذاشته‌اند و فعالیت‌های مادر و پدر بر اساس
نیازهای کودک: غذای خوب، جای بازی خوب و
مدرسه خوب، شکل گرفته است. علت زیادی از
والدین حاضرند به خاطر برخورداری
اسرافکارانه کودک خود، از بسیاری از نیازهای
ابتدایشان چشمپوشی کنند. کودکان از همان
آغاز خیلی جدی گرفته می‌شوند و البته نه به
عنوان کودک، بلکه به عنوان بزرگسال. به محض
اینکه فرزندشان که تازه سخن گفتن را فرا گرفته،
کلمه‌ای قلنبه و یا عسارتی سنگین و ادبی را - که
قطعاً طوطی وار حفظ کرده - ادا می‌کند، او را
تشویق می‌کنند و به او جایزه می‌دهند و از او
می‌خواهند که به دیگران هم بگوید و به این
ترتیب به او یاد می‌دهند سخنانی بگوید که
معنای آن را نمی‌داند و در ازای آن جایزه هم
بگیرد!

يك بار مصاحبه‌گر تلویزیون پس از پایان
نمایش يك فیلم در سینما، از چند پسر بچه که
فیلم را دیده بودند در مورد فیلم سؤال می‌کرد،
یکی از آنها از موسیقی فیلم انتقاد کرد و دیگری با
اطمینان مونتاز فیلم را نادرست دانست. خیلیها
را می‌شناسم که با شنیدن این جملات از دهان
بچه‌های ۸-۱۰ ساله شادمان و غرق سرور و غرور
می‌شوند: «به‌به، چه بچه‌هایی! به این ترتیب و
با این بچه‌های دانشمند، چه آینده نویدبخشی در
انتظار ماست!» وقتی، کودکان تکلیف مونتاز و

موسیقی فیلم را در ۱۰ سالگی معین کنند، سینما در بیست سال آینده چه خواهد شد . . . !

ولی آیا واقعاً مسئله همین گونه است؟ اگر ساده‌انگار نباشیم، واقعیت مسلم پیش روی خود را می‌بینیم. ما به این بچه‌ها آموخته‌ایم که حرفهای گنده بزنند. به آنها اطمینان می‌دهیم که خیلی بزرگ هستند، بزرگ‌تر از ما به خاطر سنشان، بلکه چون کوچک‌اند، بزرگ‌اند! این یکی از پارادوکسهای قرن ماست: «کودکانی بزرگ». اما شاید این قضیه فقط ظاهراً متناقض جلوه می‌کند و در حقیقت کودک سالاری تنها یک افسانه است؛ افسانه‌ای ناپسند که ما را از برخورد صحیح با کودکان باز می‌دارد.

اگر کودک بزرگ باشد، پس بزرگ شدن او معنا نخواهد داشت. او همین که هست و همینقدر که می‌داند، خوب و کافی است. هرچه بزرگتر شود - خلق و خوی بزرگسالان را بگیرد - فاسدتر، کودن‌تر و غیراخلاقی‌تر می‌شود! شاید ما باید در نظر نگرفتن واقعیت کودک به عنوان موجودی که به بلوغ عقلی و تربیتی و اخلاقی نرسیده و نیازمند به حمایت و تربیت ماست، کودکان را وارد یک بازی ظالمانه کرده و امکان رشد را از آنها گرفته‌ایم و با این کار، جامعه بشری روز به روز کودک‌تر و کودک‌تر و در حقیقت خردتر و حقیرتر شده است. تمامی آنچه نیچه از آن می‌نالید، یعنی دنیای کوتوله‌ها و بردگان، امروز در حال تحقق است.

باید به کودکان توجه کرد، آنها از همه مهم‌ترند. اما درست به این دلیل اهمیت دارند که به ما نیازمندند و همین شدت نیازهای آنهاست که ما را ملزم می‌کند بیشتر متوجه آنها

در آثار هنرمندان امروز،
کودکان علیه مصائب بشری
فریاد می‌زنند. آنها نماد
عظیمترین طغیانها در برابر
بی‌رحمیها و بی‌عدالتیهای
دنیای ماشینی و بی‌احساس ما
هستند.

پژوهشگاه علوم انسانی و
پرتال جامع علوم

باشیم . کسانی که می گویند کودکان اخلاق -
 گرایند ، احتمالاً توجه ندارند که اخلاق فطری
 نیست . فطرت تنها قادر به تمیز میان اخلاق و
 ضد اخلاق است و نه خلق آن . اخلاق دستور
 است . در «زمین» چیزی به نام اخلاق وجود
 ندارد . در زیر زمین ، هیولاها و موجودات
 هراسناک پنهان شده اند و روی زمین نیز ، تنها
 نیازهای غریزی و بی رحم زیستی فرمان
 می دهند . تنها هنگامی که آدمی چشم به
 «آسمان» می دوزد ، اخلاق رادرك می کند .
 اخلاق امری استعلایی است و به همین خاطر در
 ذات هیچ چیز وجود ندارد . اخلاق دستوری
 است که ما فرامی گیریم و موظفیم آن را به
 کودکان خود بیاموزیم . این اعتقاد که کودکان
 خود موجوداتی شریف و اخلاقی اند ، چیزی جز
 يك سهل انگاری منفعلانه نیست و قطعاً به آینده
 ضد اخلاق و ولنگار جامعه انسانی كمك خواهد
 کرد .

ما امروز در واقع کودکانمان را تربیت
 نمی کنیم . فلسفه های جدید تعلیم و تربیت
 کودکان ، در حقیقت تعلیم و تربیت والدین
 است . این فلسفه ها به والدین می آموزند که در
 دیدگاههایشان نسبت به کودک تجدید نظر کنند و
 این تصور باطل را که کودک چیزی نمی فهمد
 دور بریزند . به آنها می گویند کودک خیلی هم
 بیشتر از آنها می فهمد! عین همین ماجرا در
 ادبیات و هنر کودکان نیز وجود دارد . در رمانهای
 مدرنی که برای کودکان نوشته شده و نیز فیلمهایی
 که برای آنها ساخته می شود ، چیزی به کودک
 آموخته نمی شود ، بلکه به آنها و انمود می شود
 از والدینشان بیشتر می فهمند چون حساسترند .
 به پدر و مادرها هم تلویحاً القامی شود که : شما

افسانه های جمعی رایج این
 قرن ، که مقتدرانه جایگاه
 ایدئولوژیهای قرن نوزدهمی را
 اشغال کرده اند به آسانی ما را به
 گمراهی می کشند و عقل ، این
 دارایی ارزشمند و بی بدیل ما را
 بی اثر می کنند .

بی شعورید. شما مدام اسیر مسئولیتهای زندگی
پرددسر و تشریفات غیر ضروری آن هستید، شما
روزبه روز ترسو تر می شوید و جسارت مقابله با
بی عدالتیها را ندارید. محافظه کاریتان اجازه
تغییر و تحول را از شما گرفته است. شما به وضع
موجود قانع هستید اما کودکان شما به آینده و
لاجرم به تحول می اندیشند و...

برای نشان دادن همین قضیه در فیلمهای
سینمایی، احتیاج به تلاش زیادی نیست، تقریباً
در بیشتر فیلمهای کودکان، بر صلاحیت و
فضیلت کودکان نسبت به بزرگسالان تأکید
می شود. در حقیقت روی سخن در این فیلمها با
والدین است نه کودکان. شکل افراطی و
کاریکاتور شده این مسئله در فیلمهای «درباره
کودک» دیده می شود. تعداد فیلمهایی که در
آنها به کودکان آموخته می شود که هنوز
کودک اند و محتاج بزرگ شدن، بسیار اندک
است. گویی به راستی ما فراموش کرده ایم که
انسانها برای به دست آوردن مفهوم مقدس
«فضیلت» و درک آن به وسیله وجدان عمومی،
چه رنجهایی کشیده اند. حالا ما به همین سادگی
حاصل تمام این مشقات را در موجودی دوست
داشتنی و نازنین به نام کودک، متبلور کرده ایم.

البته مسلم است این بازی مهمل که آشکارا
شعاری بی محتواست، همین جا و با مقدس
شدن کودک خاتمه پیدا نخواهد کرد. چون به
هر حال بر خورد صاحبان این شعار روشن است
که اگرچه «کودک» عاقل است و فاضل و مقدس؛
چون هنوز «بچه» است، نمی تواند حافظ منافع
خودش باشد و لاجرم محتاج گروهی متولی و
اتابک است! (توجه کنید به معنای کاملاً متفاوت
دو واژه «بچه» و «کودک» در عصر حاضر!) برای

تقریباً در بیشتر فیلمهای
کودکان بر صلاحیت و فضیلت
کودکان نسبت به بزرگسالان
تأکید می شود و در حقیقت روی
سخن در این فیلمها با والدین
است نه کودکان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

روشن شدن مطلب فوق توضیح بیشتری لازم است. مکتب جدید «کودک سالاری» پس از تأسیس الزاماً به قانونگذار، قانون و مجری قانون نیاز دارد. اما آنها از میان خود کودکان انتخاب نمی شوند، بلکه بزرگسالانی که مدعی اند عمیقاً به تواناییها و قابلیت‌های کودک آگاهی و ایمان دارند، عهده‌دار این مسئولیتها خواهند بود. یعنی عده‌ای بزرگسال همواره با حمیت و عصبيت از قوانین پیچیده این اسطوره قرن بیستم دفاع می کنند. ظاهراً باز هم يك پارادوکس دیگر مطرح شده است که مانند پارادوکس قبلی به راحتی قابل حل خواهد بود: اسطوره‌ای در کار نیست و غوغای کودک سالاری تنها يك افسانه است.

باور داشتن به افسانه در زمان ما، مقوله‌ی ظریفی است. شاید چیزی باشد میان باور داشتن و باور نداشتن. مثل نمایش، که در آن بازیگران و تماشاگران روی لبه نازکی قرار دارند که مرز میان دروغ و حقیقت است.

پاسخ این را که چرا افسانه کودک خلق شده است و اصولاً کاربرد آن چیست، نمی دانم. شاید ما در سیمای کودکان، چهره خود را می بینیم یا شاید ما کودکانی هستیم که هرگز بزرگ نشده‌ایم، یا چیزی شبیه به این و... شاید هم مادر این میانه ابداء به کودک توجهی نداریم. بلکه از او به عنوان يك سمبل و نشانه استفاده می کنیم، نشانه مفاهیمی با ارزش و متعالی و لطیف. در این صورت علی رغم اینکه ظاهراً کودک می باید از این عنایت و نظر لطف سپاسگذار باشد، اما نتیجه این نمادسازی با موجودی زنده و دارای روح - ولوروحی کوچک -

قطعا به زیان اوست؛ زیانی در حد فاجعه.

عده زیادی هم هستند که به خاطر توجهشان به آینده، به این افسانه دامن می زنند. از لحاظ آنها، کودک غنچه‌ای است که کمال او در گُل شدن است و الان تنها به این خاطر اهمیت دارد که مراحل گل شدن را طی کند و بدون این مظهر کمالی - گل - ارزشی ندارد. ارزش او وابسته به آینده است، چون فعلاً بالقوه، آدم است. این گروه بصیر و عاقبت بین در حقیقت از روی حکمت و مصلحت به کودکان توجه می کنند تا این غنچه‌های بوستان آینده، خود را (خود بعدیشان را) جلدی بگیرند و به این ترتیب دارای آینده‌ای پرثمر و فردایی روشن و... باشند.

شاید کودک سالاری آخرین مرحله نزول کرامتهای انسانی در فرهنگ مادی قرن بیستم باشد و شاید هم اشاره‌ای به اینکه آدمی که در بزرگسالی تا این حد بیخود و بی ارزش است، دست کم تا زمانی که کاملاً آدم نشده، قابل تحملتر است!

اگر بگویم کودک به سائقه زندگی غریزی خود - دردنیایی انسانی - خشن و بی رحم و بی ادب است و نسبت به دیگران بی توجه است و فقط به خود می اندیشد و حساسیت چندانی نسبت به محیط اخلاقی خود ندارد و... اسباب دلخوری بسیاری را فراهم خواهیم کرد، بنابراین چنین نمی گویم ولی در عوض این تذکر را می دهم که افسانه‌های جمعی رایج این قرن، که مقتدرانه جایگاه ایدئولوژیهای قرن نوزدهمی را اشغال کرده‌اند، به آسانی ما را به گمراهی می کشند و عقل، این دارایی ارزشمند و بی بسدیل ما را بی اثر می کنند.

